**فایل 1287**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

می­فرمایندکه در لباس نمازگزار اجزاء مِیتِه و مردار نباید باشد. لباس گفته می­شود؛ یعنی هرچه که عرفاً صدق می­کند که بر خود پوشیده مثلاً زنجیری به گردنش می­اندازه این لباس حساب می­شه یا ساعت مچی به دستش بسته خب این هم جزء لباس حساب می­شه یا انگشتر به دست کرده این هم جزء لباس حساب می­شه. لباس که گفته می­شود یعنی نه فقط کت و شلوار و پیراهن و این­ها؛ بلکه همة این­ها جزء لباسه.

اجزاء مردار نباید در لباس نمازگزار باشه؛ حالا اون مردار چه حیوان حلال گوشت باشه چه حیوان حرام گوشت باشه فرقی نمی­کنه یا مثلاً روباه مردار شده یا یه گوسفند که خودش مرده ذَبحِ شرعی نشده. خب گوسفند حلال گوشته اما وقتی مطابق با دستور شرع ذبح نشده باشه می­شه مِیته. می­شه مردار؛ نجسه. روباه هم که ذَبح شرعی نشد این می­شه میته. چون اونم می­شه که ذبح بشه همونطوری که گوسفند را ذبحش می­کنن مسلمان رو به قبله با حربة آهنین «بسم­الله» می­گه و چهار رگشو می­بره گوسفند می­شود مُزَکّی. می­شه حیوان حرام گوشت هم به همین کیفیت ذبح بشه دیگه مثل روباه رو مسلمانی رو به قبله بخواباند و «بسم­الله» بگه و بعد با حربة آهنینچهار رگش رو قطع کنه؛ خون هم به قدر کافی بیاد، خب اینم مزکّاست دیگه. منتها وقتی گوسفند مزکّی شد هم پاک است و هم حلاله خوردنش اما روباه اگر مزکّی شد پاک هست اما دیگه خوردنش حلال نیست فرقش اینه؛ حرام گوشت مزکّی با تزکیه فقط پاک می­شه از نجاست بیرون میاد دیگه خوردنش که حلال نیست حرام گوشته اما حیوان حلال گوشت مثل گوسفند وقتی مزکّی شد هم پاک است و هم حلال؛ پاک می­شود و خوردنش هم حلال. پس فرق حیوان حرام گوشت و حلال گوشت از جهت تزکیه اینه ولو هردو قابل تزکیه اند؛ البته غیر خوک و سگ. خوک و سگ قابل تزکیه نیست به هیچ وجه. غیر خوک و سگ سایر حیوانات قابل تزکیه اند یعنی با همین شرایطی که در شرع مقدّس هست مسلمان بودن ذابح و حالت ذبحش هم حربة آهنین باشه و «بسم الله» بگه و رو به قبله و اینها، این چهار رگشو قطع کنه این دستور تزکیه هست.

این دستور تزکیه دربارة حیوان حرام گوشت و حلال گوشت هر دو اجرا می­شه منتها حرام گوشت پاک می­شود بدون حلّیت ولی حلال گوشت هم حلال می­شود و هم پاک. بهرحال اگر چنانچه میته چه حلال گوشت و چه حرام گوشت فرق نمی­کنه وقتی مردار شده یعنی ذبح شرعی نشده خب این میته است هر جزءش در بدن مصلّی و نمازگزار باشه این نمازش باطله یعنی لباس نمازگزار حساب بشود این نمازش باطله. مثل اینکه حالا از حیوانی که ذبح نشده و میته است از چرم او بند ساعت درست کنند و نمازگزار به مُچ دستش ببنده به عنوان بند ساعت؛ چرمی است که مثلاً از میته درست شده؛ خب این میته است یعنی جزء لباس مصلّی حساب شده دیگه خب این وقتی به عنوان بند ساعت به دستش بسته این لباس حساب شده و میته شده لباس او خب این درست نیست این نمازش باطله یا کمربندی که به کمر بسته مثلاً این چرم باشه و چرم هم از میته باشه مثلاً حتّیگوسفند هم گوسفندی که در بلاد کفر او را کشته­اند این مزکّی نیست این میته است حالا اگر از چرم او کمربندی باشد و دور کمرش ببنده خب این جزء لباس حساب می­شه دیگه یعنی میته لباسش شده. اگر لباس مصلّی شد میته این نمازش باطله. به هر کیفیتی که میته لباس مصلّی حساب بشود او نمازش باطل می­شه. حالا این میته فرق نمی­کنه حیوان حرام گوشته میته شده، یا حیوان حرام گوشته میته شده.

و تازه؛ میته ممکنه نجس هم نباشه چون همة میته­ها که نجس نیست مثلاً اون حیوانی که نفس به اصطلاح سائله ندارد یعنی خون جهنده ندارد؛ خب این میته هست اما نجس نیست؛ مثل ماهی. ماهی که فَلس ندارد خب این مرده باشد میته است این مزکّی نشده قابل تزکیه هم نیست میته است اما نجس که نیست. بعد حرامه دیگه اصلاً ماهی که فلس ندارد اگر مرده باشد این خوردنش حلال نیست اما نجس که نیست. یا همین ماهی فلس­دار که مثلاً خودش تو آب مرده این میته هست اما نجس که نیست؛ یعنی خوردنش حرامه و لذا این میته­ای است که نجس نیست. حالا فرق نمی­کنه بر فرض میتة نجس هم نیست اما بخواد به عنوان جزء اون لباس نمازگزار باشه نمازش باطله. در لباس نمازگزار باید میته نباشد حالا اون میته چه حیوان حرام گوشت بوده یا حلال گوشت بوده و نجس بوده، نبوده؛ این فرق نمی­کنه. میتة ماهی میته هست نجس نیست. میتة روباه هم میته است و حرام گوشته و هم نجس. میتة گوسفند مثلاً حلال گوشته میته شده نجس هم هست. میتة گوسفند نجسه. میتة روباه نجسه. میتة ماهی نجس نیست. گوسفند حلال گوشته ماهی حلال گوشته روباه حرام گوشته فرق نمی­کنه بهرحال وقتی میته شد چه میتة حلال گوشت چه میتة حرام گوشت چه میتة نجس مثل گوسفند یا میتة غیرنجس مثل ماهی اینا بهرحال فرقی نمی­کنه. وقتی بنا شد از اجزاء میته جزء لباس نمازگزار باشه این نمازش باطله.

حالا گاهی جزء لباسش نیست همراهشه حالا در همراه بودن افتراق هست افتراق نظر اما خب احتیاطش هست به اینکه همراه نمازگزار هم نباشد مثل همون بند ساعت مثلاً اگه چرمی است که از میته درست شده بر فرض حالا به مچ دستش ببنده جزء لباسش حساب می­شه اگه تو جیبش بگذاره این دیگه لباس حساب نمی­شه اون همراه حساب می­شه همراه نمازگزار؛ آیا این مبطل هست یا نه؛ این محلّ بحثه.

خب در اینکه اگر چنانچه اونی که همراهش هست مثلاً چیز بزرگی باشه به طوری که ساتر عورت می­تواند باشد خب این اشکال داره اما زمانی که این بزرگ نیست و ساتر عورت نمی­تواند باشد مثل همون بند ساعت مثلاً این اگر همراهش باشه تو جیبش باشه جزء لباسش نیست تو جیبشه این هم آیا لباس رو باطل می­کنه یا خیر احتیاطش اینه که همراهش نباشه تازه اونی که از حیوان حلال گوشت باشه اما اگر از حیوان حرام گوشت باشه؛ حرام گوشت که مسلّماً درست نیست چون حیوان حرام گوشت نه فقط به خاطر میته بودنش؛ بر فرض میته هم نباشه مثلاً روباه را تزکیه کرده­اند مزکّی شده با همون دستور شرع ذبحش کردن مسلمانه و با حربة آهنین و رو به قبله و «بسم الله» هم گفته و چهار رگشو هم بریده این روباه رو اما این میته نیست این مزکّی هست اما اگر از اجزاء او همراه نمازگزار باشه ولو جزء لباسشم نباشه خب نمازش باطله. چرا؟ چون حرام گوشته اینجا بحث میته نیست ولو اینکه میته نیست اما حرام گوشته. به طور کلبی اجزاء حیوان حرام گوشت چه میته­اش چه مزکّایش چه مرده­اش چه زنده­اش فرق نمی­کند اگر از اجزاء حیوان حرام گوشت همراهشم باشه ولو جزء لباسشم نباشه همراهشم باشه خب این نمازش باطله.

مسئلة حیوان حرام گوشت یه مسئله است، مسئلة میته مسئلة دیگریه؛ این­ها از هم جداست. لذا اجزاء حیوان حرام گوشت ولو مزکّی هم شده باشه مثل همون روباه دیگه که تزکیه­اش کرده­اند، مزکّی شده، ذبحش کردند با همون شرایط این دیگه پاکه و میته نیست امّا اون نمی­شود همراه نمازگزار باشه اجزاءش. مثلاً از موی روباه پالتو درست کنن ولو اینکه نجس نیست پاکه؛ خب این مزکّی شده با شرایط مزکّی اگه مزکّی شده باشه باران بخوره نجس نیست اما نمی­شه با اون نماز خوند برای اینکه اجزاء حیوان حرام گوشته.

اجزاء حیوان حرام گوشت به هر کیفیتی باشه؛ جزء لباس نمازگزار باشه یا همراه نمازگزار باشه این نمازش باطله و لذا این معروفه که می­گن موی گربه هم اگر به لباس نمازگزار بچسبه نماز درست نیست ولو یک مو اگر باشه. یک تک مو از گربه آدم بداند این موی گربه است به لباسش چسبیده باشه یا به بدنش خب این نمازش صیح نیست؛ اگر بداند. اگر نمی­داند مطلب دیگری است یا مشکوک باشه. اگر بداند این موی گربه است نه از آن جهت که نجس است؛ نجس نیست موی گربه؛ گربه نجس نیست همون در حال زنده بودنشه یه مو ازش چسبیده به لباس آدم این نمازش صحیح نیست. حرام گوشت بودن که اجزاء حیوان حرام گوشت همراه مصلّی نباشد؛ نه جزء لباسش نه همراهش. یه صلوات ختم کنید....

آیاتی که دیشب ترجمه می­شد از سورة مبارکة قلم که قصّة همون اصحاب الجنّه به بیان قرآن کریم یعنی صاحبان باغ همون باغستانی که در یمن بوده و هرچه بوده و اینها؛ صاحبانش مردمی دنیادار بودن؛ مال­دوست بودن، بخیل بودن، حریص بودن مایل نبودن که از مالشون دیگران استفاده کنن بنا رو بر این گذاشتن که محصول باغ رو بچینن و به هیچ مسکینی هم چیزی ندهند. از طرف خدا هم همون شبی که اینا بنا داشتن صبح بروند برای چیدن محصول صاعقه آمد از جانب خدا به بیان قرآن «طائف» چرخ­زننده­ای آمد و صاعقه­ای آمد و تمام اون باغ مبدّل شد به خاکستر؛ **﴿فأصبَحَت کَالصَّریم﴾**[[1]](#footnote-1). اونا صبح برخاستن که برن به سمت همون باغشون دیدن که تلّ خاکستره. فهمیدن که چوب از کجا خورده­اند. خب خوبه باز انسان بفهمه که چوب خورده و چرا چوب خورده؛ اینم خوبه که آدم بفهمد. همه هم نمی­فهمن؛ خیلیا هستن که چوب می­خورن اصلاً نمی­فهمن از کجا چوب می­خورن و هیچ­وقتم به حال توبه در نمیان. همه هم به حساب طبیعت میذارن. میگن خشم طبیعت! خشم طبیعت! این کلمه رو می­گن و متأسّفانه انسان­های متدیّن هم میگن که طبیعت بر ما خشم کرده مثلاً؛ سیل میاد، زلزله میاد، صاعقه میاد؛ میگن خشم طبیعت! نخیر خشم طبیعت نیست. طبیعت خشم نمی­کند. طبیعت، مرده است. طبیعتِ مرده که شعور ندارد که خشم کنه. خشم و غضب مال خداست؛ خدا که مدبّر این عالم است او غضب می­کند. ولذا او **﴿طائفٌ مِن ربّک﴾**[[2]](#footnote-2)؛ از جانب خدا آمده این طائف. این بلا از جانب خدا آمده. نه اینکه حالا مثلاً بادی آمده، طوفانی آمده؛ طبیعته، عالمِ طبیعته از اینا دَرِش پیدا می­شه؛ خیر از جانب خدا آمده؛ **﴿طائفٌ مِن ربّک﴾**. خداوند به عنوان کیفر دادن به این جمعیت بخیل که به بیماری بخل گرفتارن؛ هر بیماری یه درمان مخصوصی دارد دیگه. بعضی از بیماری­ها را باید داغ کنن اصلاً تا داغ نکنن بیماری خوب نمی­شه؛ باید داغ کنن. نکند که در جهنم ما رو داغ کنن. بعضی از بیماری­ها هست که در دنیا داغ کنن نمی­شه اصلاً؛ اینا رو باید در جهنم داغشون کنن؛

**﴿یومَ یُحمی علیها فی نار جهنمَ فَتَکوی بِها جِباهُهُم وجُنوبُهُم﴾**[[3]](#footnote-3)؛

یه روزی بیاد با همین پول­هایی که جمع کرده­اند، ندادن حقوق این­ها را همین­ها رو خداوند اونجا مجسّم می­کند تو آتیش داغ می­کند، گداخته می­کند و می­چسباند به پیشانی­ها، پهلوها و پشت­ها بعد می­فرماید:

**﴿هذا ما کَنَزتُم لِأنفُسِکُم فَذوقوا﴾**[[4]](#footnote-4)؛

حالا بچشید اونچه را که برای خودتون گنجینه درست کرده­اید، اندوخته­اید بچشید. بعضیا هستن که باید در جهنم داغشون کنن در دنیا هم نمیشه به قول حافظ میگه «آخر الدّوا الکِی». اون آخرین درمان داغ نهادن است.

|  |  |
| --- | --- |
| به صوت بلبل و قُمری اگر ننوشی می | علاج کِی کُنَمَت؟ آخر الدّواء الکِی؟ [[5]](#footnote-5) |

حالا اینها را هم خداوند داغشان کرد. منتها در دنیا داغ­شان کرد. بازم خوب بودن اینها که در دنیا داغ شدند و بیدار شدند. بازم خوبه که اگر خدا انسانی را دوست بدارد در همین دنیا داغش می­کند. اگر دوست ندارد ولش می­کنه؛ مانند فرعون چهار صد سال یه سر دردم نمی­گیره، هیچ مرض هم نمی­گیره عاقبت با چند قطره آب زودم خلاص می­شه می­ره؛ اما این حالا کیفرش بعد از مرگه؛

**﴿النّار یُعرَضونَ علیها غُدُوّاً وَ عشیّا﴾**[[6]](#footnote-6)؛

صبح و شام همین الآن در عالم برزخ صبح و شام آتش بهش عرضه می­شه تا روزِ قیامت برسد و به اون عذاب اشدّش نائل بشود. خلاصه این بدبختیشه. در دنیا همه موجبات کِیف رو به او دادند؛ موجبات رفاه همه چی داشت. هیچ نقصی، کمبودی هم در دنیا ندید؛ یه سردردم نچشید اصلاً. اما بعد از مرگ گرفتاری­هایش ابدیه. اما بعضی افراد هستند که یه قدری سبکه در همین دنیا کیفرشو می­دهند یه قدری به هوش بیاد بیدار بشه. خوش به حال اون کسی که پاش که سنگ بخورد می­فهمد که اینجا یه حسابی در کار هست. گفتند که عاقل پاش به سنگ بخوره می­فهمه اما آدم جاهل گردنش هم بشکنه نمی­فهمد که از کجا سبب شده که شکسته.

حالا اینها خب بیدار شدن یه وقتی آمدن دیدن اینه ملتفت شدن که این چوبو خدا به اونها زده. گفتن:

**﴿بَل نحنُ مَحرومون﴾**[[7]](#footnote-7)؛

ما محرومیت کشیدیم همه از جهت دنیا هم از آخرت بعد هم زمینه فراهم شد برای اون واعظ که می­خواست موعظه کند اونها را **﴿قالَ أوسَطُهُم ألَم أقُل لَکُم ﴾**[[8]](#footnote-8)؛ بله او زمینة مساعدی پیدا کرد و بنا کرد به موعظه کردن.

یکی از نعمت­های بزرگ خدا بر یک قوم بودنِ منادیانِ تقوا در میان اون قوم هست. هر جمعیتی که منادیان تقوا در میانشون بیشتر باشد درهای برکت و رحمت بیشتر به روی اونها گشوده هست. هر جمعیتی که در میانشون نیستند افرادی که بتوانند با قلبی روشن و لسانی ناصح مردم را نصیحت کنن اگر در میانشون نباشن بیشتر به غضب خدا مبتلا می­شوند. خدا جمعیتی را که دوست دارد در میانشان اوسط­ها زیادند. اوسط­ها همون انسان­های عادل و عاقل و ناصحِ مُشفِق؛ اونها که نصیحتِ مشفقانه دارند. دلسوزانه، خیرخواهانه مردم را موعظه می­کنند، نصیحت می­کنند و خطاهای اونها را نشانشان می­دهند اینها نعمت­های بزرگ خدا هستند در میان هر قومی. و لذا امام صادق ؑ می­فرمایند: **«إنّ مَثَل الواعظُ و المُتّعظ کالیقظانِ و الرّاقد»**؛ مثل واعظ با متّعظ؛ واعظ اون کس که پند می­دهد. متّعظ آن است که پند می­گیرد. مثلشان مثلِ بیدار و خوابیده است. آدمی که خوابیده است خودشو توجه ندارد؛ یه کسی کنارش بیدار که باشه اون رو بیدار می­کنه. اگر دید یه خطری متوجّه این آدمِ خواب­رفته است؛ یه ماری به سمتش میاد، سِیلی به سمتِ او آمده این زود بیدارش می­کنه که برخیز و بگریز». خب بیدار کنار خواب­رفته باشه خیلی خوبه. چون انسان خوابیده به خود توجّه ندارد؛ در معرض خطره. مکنه دزد زده بشود. ممکنه درنده حمله کند. گزنده­ای حمله کند. امّا آدم بیدار کنار او نشسته خب مراقبشه دیگه. اینه که اون خواب­رفته­ای که بیداری کنارش باشد نعمت خدا شاملِ حالِ او شده. بسیاری از مردم در حال خوابند. اگر بیدارهایی در میان این جمعیت باشند دم به دم هی فریادشان زیرِ گوشِ این خواب­رفته­ها بلند بشود این خیلی نعمتِ بزرگیه. خواب­رفته­ها رو بیدار می­کنن. و لذا فرمود که؛ **«إنّ مَثَل الواعظُ و المُتّعظ کالیقظانِ و الرّاقد »**؛ مثلش مانند بیدار و خواب­رفته. **«أحسَن الموعظه ما لا یجاوز القَول حدّ الصّدق»**[[9]](#footnote-9)؛ بهترین موعظه آن است که گفتارش از حدّ صدق تجاوز نکند. اونچه واقعیت هست بگوید. از حدّ صدق تجاوز نکن و در مقام عمل هم از حدّ اخلاص تجاوز نکند. گفتارش صادق باشد عملش هم مخلصانه باشد یعنی انگیزه­ای جز ارشاد و هدایت مردم و عمل به وظیفة الهی چیزی دیگه نباشه. انگیزه­اش این باشه؛ چون وظیفة الهی دارد مردم را بیدار کند. چون حسّ انسان­دوستی دارد که قرآن فرموده:

**﴿وَ إنِ استَنصَروکُمُ الدّین فَعلَکُمُ النَّصر﴾**[[10]](#footnote-10)؛

وقتی که از شما یاری بطلبند دربارة دین­شان مردم بر شما هم لازم است که دربارة دین اونها را یاری بدهید؛ این وظیفه اون آدم قیام کند برای نصیحت، برای ارشاد و هدایت و در عمل هم خالص باشد و مخلص. صادق در گفتار؛ خالص در رفتار. و این دو مطلب هم خیلی مهمه که زیاد هم مشکل هم هست که انسان خودش را مجهّز کند به این دو جهاز؛ صدق و اخلاص. لذا مرحوم محدّث نوری  کتابی در همین زمینه دارد به نام لؤلؤ و مرجان؛ در همین مطلب نوشته­اند برای همون کسانی که کارشان نُصح و ارشاد و هدایت هست که پلّه برا منبر درست کردن ایشون که منبر دو پلّه داره؛ پلّة صدق و پلّة اخلاص. باید دو پلّه داشته باشه. حالا می­فرماید زیاده منبرهای ما خیلی پلّه داره. حالا ایشان فرمودن پلّة وعظ و ارشاد و هدایت دو پلّه داره؛ پلّة صدق و اخلاص. اگر این دو پلّة فراهم شد اونوقت نتیجه­بخشه. امام می­فرمایند که؛ **«ما لا یجاوز القَول حدّ الصّدق و الفعل حدّ الإخلاص»** بعد فرمود: **«فإذا لَقیتَ مَن فی هذه الخصال»؛** اگر کسی را یافتی که دارای این خصلت­ها باشه **«فَاغتَنِم رؤیاهُ و اللّقاءُ و مجالسته»؛** فرمود که محترم بشمار حتّی دیدار او را؛ نه تنها گفتار او را محترم بشمار؛ حتّی دیدار او را هم محترم بشمار. مجاست او را محترم بشمار؛ **«وَلَو کانَ الساعةً»؛** ولو یه برهة کمی از عمر باشه. یعنی انقدر مؤثّره که انسان بتواند خودش را با کسانی معاشر کند و مجاس کند که اونها انسان­های پاکی باشن؛ پاک­دل باشند و پاک­زبان باشند و پاک­عمل باشن؛ حتّی یک برهه­ای از زمان هم که انسان اونها را ببیند؛ از برکات اونها برخوردار می­شود تا چه برسه به اینکه حالا از گفتارشون یا از رفتارشون استفاده کنه. امام فرمود: **«فَاغتَنِم رؤیاه»**؛ دیدار او را مغتنم بشمار و مجالست او را مغتنم بشمار؛ **«ولو کان ساعةً»**؛ ساعت که گفته می­شه یه برهة کمی از زمان نه ساعت اصطلاحی ما. یه برهة کمی از زمان.

**«فَإنّ ذلک یُؤَثِّرُ فی دینک و قلبک و عبادتک»؛** اصلاً خودِ اون دیدارش اثر می­گذارد؛ بر قلب تو اثر می­گذارد، بر نحوة عبادت تو اثر می­گذارد و بر دینِ تو اثر می­گذارد**.** عبادتت هم روشن­تر و با اشتیاق بیشتر می­شه. یکی از بزرگان هست می­گه من گاهی که در خودم احساس می­کنم که قدری در امرِ عبادت کسل شده­ام و اشتیاق ندارم یه کسی را می­شناسم به اخلاص و صدق؛ می­روم به دیدار او. چند روزی که احساس می­کنم کسل شده-ام به دیدار او می­روم؛ یه چند لحظه­ای با او می­نشینم و او را می­بینم و در رفتار و گفتارش تأمّل می­کنم؛ به قدرِ یک هفته به من نشاط در عبادت می­ده. همون یه چند لحظه­ای که پیش او می­روم؛ وقتی که برمی­گردم تا یک هفته نشاط در عبادت دارم؛ دیگر در عبادت کسالت و سستی نمی­بینم. روشنایی در قلب خودم احساس می­کنم که همین رو امام بیان میکنن که؛ **«فَإنّ ذلک یُؤَثِّرُ »؛** این خودش تأثیر می­کند در عبادت و در قلب تو. پس اوسط­ها در میان هر جمعیتی از نعمت­های بزرگ خداست.

این مرد اوسط بوده در میان این جمعیّت قالَ أوسطهم مردی بوده بااخلاص بوده، صادق در گفتار بوده. با اونها برادر بوده اما در عین حال برابر نبوده. برادر بوده با اینا ولی از جهت فکر و اخلاق و عمل برابر با اونها نبوده. ممتاز بوده. جدا بوده؛ عملاً، علماً، اعتقاداً جدا بوده منتها چون در اقلیّت بوده؛ گوش به حرفش نمی­دادن و دنبال یه فرصتی بوده که زمینه­ای پیدا بشود و مادّه­ای در قلب­شان به وجود بیاد، نشتر را به همان جا فرود بیاورد که اون مادّة چرکین منفجر بشود. و لذا در چنین لحظه­ای فرصت دستش آمده دیید که حالا باغ از بین رفته و دیگه غرورشون شکسته. اینا شاخ غرورشون اون باغ بود؛ اون باغستان پر از نعمت شاخی به اینها داده بود؛ شاخ غرور؛ این شکست.

وقتی دیدند همه چی از بین رفته، خاک­نشین شده­اند؛ درِ گوششون آویخته شد؛ احساس حقارت کردن، احساس ذلّت کردن؛ حالا وقتی است که قدرت خدا را می­بینند؛ ذلّت خود را می­بینند؛

**﴿إنّ الإنسان لیطغی أن رءاهُ استَغنی﴾**[[11]](#footnote-11)؛

تا خود را مستغنی ببیند طغیان می­کند. دیدن دیگه ندارن؛ دیگه رام شدن. این با اونا صحبت کرد؛ اول کلمه هم از تسبیح­شان سخن به میان آورد؛ **﴿ألَم أقُل لَکُم لو لا تسبّحون﴾**؟ گفت من نگفتم چرا تسبیح نمی­کنید؟ چون تسبیح واقعش همینه یعنی معبود را به جمال شناختن و در مقابلش خضوع کردن چون انسان فطرتاً در مقابل جمال خاضعه؛ این فطرت انسانه؛ در هر جا که جمال ببیند مجذوب او می­شود یعنی فطرتاً چنینه. حالا جمال­ها فرق می­کند؛ گاهی جمال صورته، گاهی جمال سیرته، جمال علمه، جمال قدرته، جمال ثروته؛ بهر حال اینها جمالی است هر کسی به قدر همّت خود تشخیص جمال می­دهد؛ در مقابل جمال خاضع می­شود؛ این معلومه. همین فطرت جمال­دوستی انسان است که باعث شده که پیش هر موجودی که اندک جمالی درش ببیند خضوع می­کنه. منتها اشتباه می­کنه خیال می­کنه هر موجودی که یک جمال مختصری دارد همین بسشه؛ در مقابل او خضوع می­کند حالا نمی­دونه که این جمال در معرض فناست. زود از بین می­رود. این دوامی ندارد. لذا گم می­شود در میانی این زشت­های زیبانما. غیر از خدا همة موجودات زشت­های زیبانما هستند؛ واقعاً زیبا نیستند. از یک جهت که شبه جمالی دارند از صدها جهات نقص دارند، عیب دارند؛ عیب­شان پوشیده شده.

انبیا آمدند بشر را بیدار کنند بگن اون جمالی که تو باید در مقابلش خضوع کنی ربّ اعلی است؛ پیش او سجده کن بگو: **«سبحان ربّی الأعلی».** او را به سُبّوحیت بشناس؛ و سبحان همینه یعنی من موجودی را به سبّوحیت می­شناسم که ربّ منه. خالق منه. سازندة من است. به اون که ربّ اعلای من است؛ **«سبحان ربّی العظیم»،«سبحان ربّی الأعلی»**. در قرآن انقدر امر به تسبیح شده. در ادعیه و اوراد شبانه روزی غالباً تسبیح در ذکرهای ما هست. در نماز رکوع و سجده­اش تسبیح داده شده برا همینه که این فطرت جمال­دوستی انسان را تنبّه کنه بگه این­ها که شما می­بینی جمال واقعی نیست. رنگ­آمیزی شده. این را به طور موقت بهش رنگ زده­اند تا تو را امتحان کنند. اونی که جمال دارد الله است **«سبحان ربّی الأعلی»** جمیل مطلقه. **«سبحان ربّی العظیم»** سبّوح مطلقه. در مقابل او خاضع باش.

انسان شأنش اجَلّ از اینه که در مقابل غیر خدا خضوع کند. لذا رسول اکرم فرمود: «اگر بنا بود عبادت غیر خدا روا باشه حق این بود که بت­ها شما را سجده کنن نه اینکه شما در مقابل بت­ها». برای اینکه بت­ها را شما ساخته­اید. این مقام را شما به اونها داده­اید. ربّ بت­ها شما هستید. این یعنی چه که شما در مقابل بت سجده کنید؟ اگر بنا بود عبادت غیر خدا روا باشد اونها در مقابل شما سجده کنند نه شما در مقابل اونها. بهر حال خدا به وسیلة انبیا خواسته است اون سبّوح را به انسان نشان بدهد. اونها هم وقتی شناختن می­گن: «سبحان ربّی الأعلی»؛ منها ما غالباً چون فقط تلفّظ گرفته­ایم با داشتن نماز غیر خدا را هم اطاعت می­کنیم. در مقابل غیر خدا هم خیلی خضوع می­کنیم. پیش زن خاضع می­شیم. پیش اولادمون خاضع می­شیم. پیش پول خاضع می­شیم. پیش زوردار خاضع می­شیم. پیش پولدار خاضع می­شیم. اگر نماز را آنچنان که هست آدم بفهمد چنان نماز به انسان عظمت می­دهد، چنان رفعت می­دهد، چنان اوج می­دهد انسان را به آسمان می­دهد که پیش احدی خضوع نمی­کند. او فقط در مقابل خدا گردن خم می­کند و سر به خاک می­گذارد اما یاللأسف که ما که نماز رو خوب نمی­فهمیم، خوب درک نمی­کنیم؛ معنای رکوع را، معنای سجود را، معنای **«ایاک نعبد و ایاک نستعین»** را، معنای **«اهدنا الصّراط المستقیم»** را، معنای **«سبحان ربّی العظیم»** را؛ و خدا می­داند که از این لحاظ چقدر ما خاسریم؛ یعنی این نمازی که هر روز می­خوانیم چند بار هم؛ تأمّل نمی­کنیم و خوب هم به واقعش نمی­رسیم. لذا مشرک از آب در می­آییم. توکل­مون کمه. رضا به قضا خیلی کم داریم. صبرمون کمه. شکرمون کمه؛ برای اینه که معنای خودِ نماز برای ما روشن نشده.

**﴿أقِمِ الصّلاةَ لِذکری﴾**؛

اگر نماز طوری بود که یاد خدا را در دل­ها زنده کند خیلی عظمت می­داد، خیلی رفعت می­داد. لذا گفتند: **سبحان ربّنا...﴿** 29**﴾**

منزّه است خدای ما.

**إنّا کُنّا ظالمین﴿**29**﴾**

ما بر خود ستم کردیم که؛

**فَأقبَلَ بعضُهُم علی بعضٍ یَتَلاوَمون﴿**30**﴾**

بعد از اینکه اقرار کردن که ما برخود ستم کردیم، نافرمانی خدا کردیم بعد رو به هم آوردن و همدیگرو ملامت کردن. اینم یکی از کارهای انسان­های ظالمه که وقتی می­فهمن بد کردن همش تلاش می­کنه به گردن دیگری بیفکنه. در عین حال که فهمیده بد کرده اما نمی­خواد بگه من بد کردم. این من بد کردم خیلی براش دشواره. همش می­خواد گردن دیگری بیفکنه که اون دیگری باعث شد؛ اون رفیق باعث شد، اون معاشر باعث شد؛ اگر زورش هم به کسی نرسه به گردن روزگار می­ندازه؛ روزگار کج­مدار، چرخ کج مدار، روزگار پهدار و ازاین حرفها. خب این یه چیز موهومیه. مگه روزگار هم پهداره؟ مگه چرخ هم کج­مداره؟ مگه خدا عالم رو جوری ساخته که کج حرکت کنه؟ نه؛ هیچی کج حرکت نمی­کنه. اون که کج رفته خودِ انسانه. خود انسانه وگرنه همه چیز عالم درسته. هیچ جای عالم کج نیست.

**﴿ثمّ ارجع البصر کرّتین﴾**[[12]](#footnote-12)

هی نگاه کن در نظامات خلقت؛ کجا کجه؟ آسمان کج است؟ زمین کجه؟ ماه کجه؟ خورشید کجه؟ ستاره­ها اینا کجن؟ کجای عالم کجه؟ اون که کجی هست در خودِ انسان هست. ولی در عین حال خودِ انسان نمی­خواهد زیرِ بار برود؛ تلاش می­کنه دیگری رو .. تقصیر دیگری بندازه. گاهی از اوقات که نمی­شود عاقبت به گردن خدا میذاره. روز قیامت هم می­گه:

**﴿لَو أنَّ الله هَدانی لَکُنتُ مِن المُتَّقین﴾**[[13]](#footnote-13)

اگر خدا هدایتم کرده بود منم متقی می­شدم. به گردن خدا می­ذاره که خدا هدایتم نکرد وگرنه من تقصیری نداشتم َو لا أن. بعد خدا می­فرماید که من اون رو هدایت کردم؛

**﴿إنّا هدیناهُ السّبیل إمّا شاکراً و إمّا کفوراً﴾**[[14]](#footnote-14)

هدایت کرده ولی این انسان نمی­خواد.

لذا تلاوم کردن با همدیگه؛ **«یتلاومون».**

**﴿فَأقبَلَ بعضهم علی بعض یتلاومون﴾**

رو به هم آوردن، همدیگه رو ملامت کردن. این گفت تو باعث شدی. اون گفت تو باعث شدی. تو نگذاشتی من اهل خیر باشم. تو نگذاشتی من انفاق­کننده باشم. من حریص شدم به خاطر تو شدم. بخیل شدم به خاطر تو شدم. به همدیگر ملامت کردن. آخرشم دیدن خب چاره­ای نیست چیزیه که شده دیگه و خدا برشون غضب کرده این بود که دوباره رو به خدا آوردند

**قالوا یا وَیلَنا إنّا کُنّا طاغین ﴿**31**﴾**

وای بر ما! نه؛ ما طغیان­گر بوده­ایم. اول گفتن إنّا کُنّا ظالمین بعد گفتن: **﴿إنّا کُنّا طاغین﴾**؛ طغیان­گر بوده­ایم. چون طغیان بالاتر از ظلمه. ممکنه کسی ظلم بکنه حقّ کسی رو ستم بکنه اما قانون رو قبول داره ولی خب بر اثر هوای نفس خلاف قانون عمل می­کنه. گاهی نه؛ آدمی است که اصلاً قانون رو قبول نداره چون دین رو به رسمیّت نمی­شناسه؛ این طاغیه. اول گفتن ما ظالم بوده­ایم بعد اقرار کردن که ما طاغی بوده­ایم؛ نه تنها ظالم بوده­ایم اصلاً ما مردمی بوده­ایم طغیان­گر؛ فرمان خدا را تن نداده­ایم. دین خدا را قبول نکردیم؛ **﴿إنّا کُنّا طاغین﴾**. ولی بعد امیدوار هم شدن. مأیوس نشدن. گفتن

**عسی ربّنا أن یُبدِلَنا خیراً مِنها...﴿**32**﴾**

امیدوار هستیم خدای ما حالا که بر ما غضب کرده و این باغ ما را تبدیل به خاکستر کرده امیدواریم همون خدا به ما لطف کند بهتر از این را به ما عنایت کند؛ خب اینم خوبه که انسان هم اوّلاً اعتراف کندغ خود را گنه­کار بداند. بعد هم مُقِرّ به ظلم خودش باشه و بعد هم امیدوار به خدا باشه. و خدا را هم سبّوح بداند؛ بگه من گناه کرده­ام مستحقّ ظلمم؛ مستحقّ کیفر بوده­ام. خدا هم که به من کیفر داده به من ظلمی نکرده؛ عادله؛ روی همون عدل خودش به من کیفر داده؛ این خودش کماله. هم بدانم گناه­کارم. این چوب هم خدا به ما زده، به جا زده؛ برای اینکه من مستحق بودم که خدا به من چوب زده. در عین حال هم من از خدا مأیوس نیستم. باز دستِ گدایی درِ خانه­اش دراز می­کنم؛ توبه می­کنم. از او می­خواهم که توبة مرا بپذیرد و به نحو احسن جبران کند گذشته­ام را. این هر سه کماله؛ اعتراف به ظلم و خدا را به سبّوحیت و عدالت شناختن و باز هم امیدوار به لطف خدا بودن؛ **﴿عسی ربّنا أن یُبدِلَنا خیراً مِنها﴾؛**  امیدواریمخدای ما بهتر از اینکه از ما گرفته به ما بدهد.

**...إنّا إلی ربّنا راغبون﴿**32**﴾**

زیرا ما نسبت به خدا امیدواریم. رغبت به معنای همون امیده. یعنی هم ظالمیم معترفیم طاغی بوده­ایم؛ خدا هم سبّوح؛ در عین حال ما نسبت به خدا امیدواریم. خب تا اینجا قصّة اینها تمام می­شود که اقرار کردن به ظلم و اعتراف کردن و بعد هم دست امید سوی خدا دراز کردن. بعد خدا برای اینکه ماها را هم متنبّه کند؛ فرمود:

**کذلک العذاب ...﴿**33**﴾**

عذاب خدا چنینه. مردمی اگر بخواهند طغیان بکنن؛ مستحقّ کیفر باشن؛ خدا اینچنین کیفرشون می­دهد. بلا بر سرشون فرو می­ریزه؛ تازه اونم لطف خداست که بخواهد بلا بر سرشون ببارد و تکانشون بدهد بیدارشون کند، به راهشون بیاورد. **﴿کذلک العذاب﴾؛** عذاب اینچنین بر انسان­ها فرود میاد؛ صاعقه میاد. سیل میاد. وبا میاد. سرطان میاد. گاهی جنگ­های خانمان­سوز میاد؛ این‑ها عذاب­هایی است که خداوند بر انسان­هایی که طاغی بوده­اند، مستحقّ کیفر بوده­اند اینها را کیفرشان می­دهد؛ بعد **﴿کذلک العذاب﴾؛** عذاب من اینچنین است؛ این در دنیا.

**و العذابُ الآخرَةِ أکبر ﴿**33**﴾**

اما عذاب آخرت به مراتب بزرگتره. عذاب دنیا که تموم می­شه دیگه. رنج و شکنجه­اش تمام شدنیه؛ این دوام نداره؛ این کمه. **﴿و العذابُ الآخرَةِ أکبر﴾؛** اونی که خیلی باید انسان ازش بترسه عذاب آخرته. کاری کند که به عذاب آخرت گرفتار نشود. در جایی فرمود ما مردم رو با عذاب اَدنی عذابشون می­کنیم. عذاب اَدنی. تا اینکه تنبّه پیدا کنن خود را از چنگال عذاب اکبر نجات بدهند. بکوشند. این نمونه­ای باشه براشون. ببینن این چوب خدا چقدر دردناکه با اینکه این کوچکشه، سبکشه. اینجا می­زند. مراقب باشید که به چوب بزرگتر مبتلا نشوید.

**کذلک العذاب و العذابُ الآخرَةِ أکبر لَو کانوا یَعلَمون﴿**33**﴾**

اگر بدانند که عالم آخرت چه عذاب اشدّی دارد؛ اگر بدانند اونوقت خودشان رو کنار می­برن. منتها چه می­شود کرد؟ آدمی گرفتار می­شود به شهوات نفسانی دنیا و ...

این قصّه را می­گویند یکی از پادشاهان حالا افسانه هم باشه آموزندگی دارد که برای پسرش بساط عروسی برپا کرد و بعد هم در شب زفاف مجلس شاهانه­ای تشکیل داد. عروس را به حجلة زفاف آوردند. پسر شاه اونشب شراب زیادی خورد. در حال مستی و بی­خبری خواست به حجلة عروس بیاید از شدّت مستی راه را گم کرد و از کاخ شاهانه بیرون رفت و از شهر رفت بیرون. آنچنان رفت تا رسید در میان بیابان که چراغی دید و خانه­ای. خیال کرد همونجا جلة عروس است. وارد شد دید که جمعی خوابیده­اند. هرچه صدا کرد جوابی نیامد. بعد دید کسی چادر سفید بر سر کشیده و خوابیده. خیال کرد همون عروسه. بعد کنار او خوابید و تا صبح. وقتی به خود آمد دید بیدار شد دید که عجب! اینجا دخمة گبرهاست و اینا که اینجا خوابیده­اند مرده­ها هستند. اینجا قبرستان است و دخمة گبرهاست و اموات را اینجا آورده­اند گذاشتند. و این چادر سفیده هم مردة پیرزن فرتوتیه. مرده است. تازه جنازه­اش رو آوردن اینجا گذاشتن و این خیال کرد عروس است همین. و بعد به خود که آمد دید سراپا غرق در کثافت است و نجاست است و چرک و خون وجودش رو گرفته. در همین حال بدبختی نکبت­بار بود دید که پدرش با سایر رجال اعیان مملکت که از غیبت او متوحّش شده­اند دنبالش گشته­اند. آمدند. رسیدند در این حال او را دیدن. به قدری حال رسوایی و فضیحت و ندامت برش رخ داد دلش می­خواست که این زمین شکاف بردارد و در دل زمین فرو برود و کسی به این حال رسوایی نبینه او را.

حالا این قصّه­ای است ولی به همین منوال است. در دنیا انسان­های فرو رفته در شهوات نفسانی اینها همینجورن. اینجا دخمة گبرهاست که غیر خدا همه مرده­ها هستند واین انسان غرق در اهواء نفسانی خیال کرده اینا عروسن؛ اون که مطلوبش هست همینه. سرگرم همین­ها می­شود. مال او یک شب بوده؛ مال ما هفتاد سال، شصت سال سرگرم این اموات و مرده­ها می­شود و خودش را می­آلاید به گند و کثافت تا سپیدة صبح قیامت بدمد و اونوقت که انسان به خود بیاد ببینه؛ عجب! غرق در کثافت شده. اون عمر گذشت و اونچه نصیبش شده همش رذالت و کثافت و لجن و بدبختی... در همون حال هم خواهد دید ملک العرش ربّ السماوات و الأرض با خیل فرشتگان ناظر حالش هستن؛ با تمام انبیا و رسل همه نگاهش می­کنن؛ با چنین فضیحت و رسوایی. پناه بر خدا که آدم اونروز بیدار بشه. حالا قرآن هی به پیامبرش دستور میده؛

**﴿وَ أنذرهم یوم الحسرة إذ قُضی الأمر لهم فی غَفلَة﴾**[[15]](#footnote-15)

فعلاً داد بزن. اینا رو بیدارشون کن. نکند اونروز بیدار شوند دیگه به حالشون نافع نباشد. اونروز خواهند گفت:

**﴿یا لَیتَنی قدّمتُ لِحَیاتی﴾**[[16]](#footnote-16)

ای کاش برای امروزم از پیش فرستاده بودم. دیگه نافع به حالش نخواهد بود. حالا همة این موجباتی که خدا به ما عنایت فرموده همون بانگِ انذار است؛ این مسجدها، این جلسات و این محافل دینی، منابر، مواعظ، پرچم مقدّس امام سیّدالشّهداء ؑ همة اینها برای بیدار کردن ما مردمه **﴿وَ أنذرهم یوم الحسرة﴾** می­شود آدمی بیدار شود تا اونروز فرا نرسیده. امّا عجیبه این انسان چنان خواب غفلت او را فرا می­گیره که اگه گاهی همة انبیا هم بیان داد بزنن این بیدار نخواهد شد؛ گاهی چنینه. بدبختی انسان رو می­گیره.

ما می­­بینیم یکی راهب است و نصرانی؛ تو بیابان هست رأس مطهر امام حسین ؑ در یک شب او را بیدارش می­کند؛ در چند لحظه­ای که با سرِ بریدة امام حسین مواجه می­شود بیدار میشود. این مسلمان­ها زندة امام حسین را کشتند. نصرانی­ها از کشتة امام حسین زنده شدن. این خیلی بدبختیه. او نصرانی بود؛ ولی چند دقیقه با رأس مطهر که سخن گفت بیدار شد، به شرف اسلام مشرّف شد، نورانی شد. اما اونها امام حسین رو کشتن و رأس مطهرش را تو راه هم آوردن هر جا هم موجبات تکون­دهنده می­دیدن تکون نمی­خوردن. نشسته بودن وقتی رأس مطهر را می­آوردن. بین راه در یک شبی نشستن در یک جایی مشغول خوردن و نوشیدن خودشون شدن و بعد دیدن دستی از دیوار درآمد با خطّ خون بر دیوار نوشت: **«أ تَرجو اُمّةٌ قَتَلَت حُسینا شفاعة جدّه یوم الحساب»**[[17]](#footnote-17)؛ اون مردمی که حسین را می­کشن اینا انتظار دارن شفاعت جدّش نصیبشون بشود؟ اینا مؤمن و مسلمانن؟ امّا همون مرد راهب در میان راه همین قدر که؛ چون مدّت­ها بود که خود را تزکیه می­کرد ولو نصرانی بود؛ اما ازموجبات انحراف و از خدا غافل شدن کنار رفته تزکیه کرده خودش را و آمادگی داشت که نور بر قلبش بتابد. ولذا وقتی که آمد رأس مطهر را در دست اونها دید تکون خورد. گفت: می­شود امشب این سر را مهمان من کنید؟ فقط یک شب پیش من بماند. هرچه بخواهید به شما می­دهم. گفتند که ده هزار دینار باید بدی. گفت: همین رو دارم. آورد هرچه داشت ریخت در کیسة اونها و اونها هم که تمام همّشان پوله دیگه. برای پول امام حسین را کشتند. حتّی قاتلش می­گفت: به خاطر جایزة یزید تو را می­کشم. وقتی چشم­شان به پول افتاد برق زد چشم­شان. دیگه گذشتند و رأس مطهر را دادند. اون مرد آورد و در دیرش گذاشت. اول با گلاب شستشو داد اون رأس مطهر را. سجّادة خود را انداخت و بعد نشست با دو زانوی ادب بنا کرد صحبت کردن. گفت: من می­دانم تو نگاهت زنده است. لب و دندانت زنده است. ولو سر از بدن جا شده اما آثار انبیا در تو می­بینم. تو حتماً از اولیاء خدایی. تو می­توانی با من سخن بگویی. اندکی خوابش برد در همون موقعی که مناجات داشت و عرض ادب می­کرد مقداری...به سر منوّر عرض کرد: من جز خویشتن چیزی ندارم ولی شهادت می­دهم که معبودی جز خدا نیست. جدّ تو محمد پیامبر خداست و گواهی می­دهم که من غلام و بندة تو هستم. ای اباعبدالله به خدا سوگند، بر من سخت است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم. ای اباعبدالله؛ هنگامی که جدّت را دیدار می­کنی گواهی ده که من شهادتین گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. آنگاه گفت: **«أشهَدُ أن لا إاله إلّا الله»**.

1. 1. سورة مبارکة قلم/ آیة 20 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. سورة مبارکة قلم/ آیة 19 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. سورة مبارکة توبه/ آیة 35 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. سورة مبارکة توبه/ آیة 35 [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. غزل شماره 430 / حافظ [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة غافر/ آیة 46 [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. سورة مبارکة قلم/ آیة 27 [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. سورة مبارکة قلم/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-8)
9. 5. مصباح الشّریعه/ ج 1/ ص 160 [↑](#footnote-ref-9)
10. 6. سورة مبارکة انفال/ آیة 72 [↑](#footnote-ref-10)
11. 7. [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سورة مبارکة مُلک/ آیة 4 [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سورة مبارکة زمر/ آیة 57 [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سورة مبارکة انسان/ آیة 3 [↑](#footnote-ref-14)
15. 15. سورة مبارکة مریم/ آیة 39 [↑](#footnote-ref-15)
16. 16. سورة مبارکة فجر/ آیة 24 [↑](#footnote-ref-16)
17. 17. المناقب ابن شهر آشوب [↑](#footnote-ref-17)